



لحظه‌هایی با ابراهیم «پاچالدار»

دست‌های نسوز

وقتی شهری خاموشی ندارد، یعنی همه در آن کار می‌کنند. گفته بودم کسی را می‌خواهم که کار کند، کار کند و درس بخواند، دستش توی جیبش باشد، خودش برای خودش خرج کند. گفته بودند: ابراهیم را می‌شناسی؟ گفته بودم: نه! گفته بودند: او در نانوايي کار می‌کند، در یکی از کوچه پس‌کوچه‌های مشهد. در رشته عمران هم درس می‌خواند. ۱۷ ساله است. می‌خواهی او را ببینی؟ سر تکان داده بودم و راه افتاده بودم. بعد از سلام و زیارت امام رضا(ع)، رفته بودم خیابانی به نام «صارمی» و چون توی نانوايي جای نشستن نبود، با ابراهیم پناه برده بودیم به نیمکت‌های پارک روبه‌رو.

خداحافظ سینما!

اولین کارش نیست. وقتی دوم راهنمایی بوده توی یک نجاری کار می‌کرده است؛ تابستان‌ها. تابستان بعد رفته و توی سینما پیروزی مشهد کار کرده؛ هم انتظامات بوده، هم بوفه‌دار. گاهی هم توی باجه بلیت فروخته. بعد تابستان تمام شده و فصل مدرسه‌ها رسیده. اما ماجرای نانوايي فرق دارد. همان تابستانی که سال اول دبیرستان را تمام کرده و توی مدرسه رشته عمران را انتخاب کرده، تصمیم گرفته است، هر روز بیاید سرکار. همسایه‌شان هم این نانوايي را به او پیشنهاد کرده... حالا او مدت‌هاست اینجا کار می‌کند.

من یک پاچالدار هستم

اسم کاملش ابراهیم توننده‌جانی است. قد بلند و کمی خجالتی است. طول می‌کشد تا یخش بشکند و از روزهای اول کار بگوید: «آن اوایل مشتری می‌آمد و نان می‌خواست، یا از او بیشتر پول می‌گرفتم، یا به او اضافه پول می‌دادم و یکپهلو آخر روز می‌دیدم دخل کم و زیاد شده است. می‌دانید که تعداد نان در هر پخت مشخص است دیگر؟ - نه، نمی‌دانستم. - بله، بعد دخل کم و زیاد می‌شد و من از

جیب خودم خسارت می‌دادم تا بالاخره راه را یاد گرفتم.

- اسم شغل تو چیست؟

- پاچالدار؛ یعنی کسی که نان را از توی تنور برمی‌دارد و تحویل مشتری می‌دهد و پول می‌گیرد.

- یعنی تا به حال نان نپخته‌ای؟

- چرا، اولین بار که بی‌کار بودم، یک نان پختم. اما تهش خمیر شد و انداختمش توی کیسه نان خشک‌ها. حالا هم وقت‌های بی‌کاری با شاطر و بقیه تمرین می‌کنم.

این دست‌ها دیگر نمی‌سوزند

اسم‌های کسانی که در نانوايي کار می‌کنند، خمیرگیر، چونه‌گیر، ناخن‌گیر، شاطر و پاچالدار است. «خمیرگیر» همان کسی است که خمیر را آماده می‌کند. «چونه‌گیر» هم که معلوم است. «ناخن‌گیر» همانی است که خمیر را پهن می‌کند و به آن انگشت می‌زند. «شاطر» خمیر را توی تنور می‌گذارد و ابراهیم نان را به مشتری می‌دهد.

- سروکله زدن با آدم‌هایی از هر فرهنگ و طبقه جالب است. هر کدامشان خاطره‌ای دارند و نصیحتی می‌کنند. من در طول روز با آدم‌های متفاوتی روبه‌رو می‌شوم. سختی

کار من در سرپا بودنش است. ما بعد از هر تنور کمی استراحت می‌کنیم.

- ساعت کاری تو چه طوری است؟

- الان که نصف روز می‌آیم و خیلی زیاد پنج روز در هفته. اما نانوايي از ۵/۵ صبح پخت را شروع می‌کند تا ۸ شب.

- دست‌هایت نمی‌سوزند؟

- چرا اوایل می‌سوخت یا تاول می‌زد، اما دیگر عادت کرده‌ام.

نان آور خانه

ابراهیم روزمزد است. هر شب موقع خداحافظی، حقوق آن روز را می‌گیرد. سهمیه نان هم دارد و برای خودش



من دیگر مرد شده‌ام

پدر ابراهیم شغل دولتی دارد، اما برادرش هم مثل او کار می‌کند. ابراهیم می‌گوید: «این سومین شغلم است. من گچ‌کاری را هم امتحان کرده‌ام. برادرم هم برق‌کشی ساختمان می‌کند و به او هم کمک کرده‌ام و می‌کنم. مادرم خوشش می‌آید که کار یاد بگیرم. مثلاً ما مرد هستیم. پس کی می‌خواهیم ثابت کنیم مرد هستیم. پس فردا باید یک خانواده را اداره کنیم. باید زحمت بکشیم. پس فردا اگر با مدرک دانشگاهی نشود شغلی پیدا کرد، حداقل این است که کار کردن بلدیم. کار کردن نباید عار باشد. دیگر یخش آب شده است و این‌ها را با هیجان می‌گوید. از اوستایش هم می‌گوید که مثل هر اوستای دیگری، وقتی عصبانی می‌شود، دعوا می‌کند. می‌گوید که توی نانواپی نمی‌شود لحظه‌ای غفلت کرد. مشتری از صبح تا شب هست. نان نباید بسوزد و نباید سرد شود. وقتی صد تا آدم پشت در ایستاده‌اند، یک لحظه استراحت هم جایز نیست.

- از رشته عمران خوشم می‌آید، رشته شیرینی است. من درباره بازار کارش کلی تحقیق کرده‌ام، بازار کارش عالی است. می‌خواهم همان را ادامه بدهم...

همین جاها حرف ما قطع می‌شود. از اوستایش یک کم وقت خواسته‌ایم. گفته است که کار نانواپی یکسره است و نمی‌شود زیاد وقت ابراهیم را بگیریم... ابراهیم می‌رود سمت نانواپی و می‌ایستد بین دغل و تنور... حالا موقع عکاسی است...

آقای غلامحسین دهقان ۱۵ سال شاطر بوده است. تا به حال با کلی کودک و نوجوان سروکله زده است. می‌گوید ابراهیم برای خودش مردی است.

می‌گوید: «من زیاد سخت‌گیر نیستم. معتقدم باید به جوان‌ها احترام گذاشت. آن‌ها غرور دارند و احترام، احترام می‌آورد. وقتی به یک جوان احترام می‌گذاری، او جدی‌تر به کارهایش ادامه می‌دهد.»

به دست‌های ابراهیم که هی می‌روند توی تنور و نان‌های فوق‌العاده داغ را بیرون می‌آورند، نگاه می‌کنم و می‌پرسم: «داغ نیست؟»

می‌گوید: «دیگر نه...»
با این حال نانواپی جزو سخت‌ترین شغل‌های دنیاست. ۱۲ ساعت سرپا بودن، سخت نیست واقعا؟

نان‌آوری شده است.
- چهار تا نان سهمیه هر کسی است. اگر آن‌ها را نخواهی، پولشان را می‌گیری. اما مگر می‌شود از نان گذشت؟!
قبل از رفتن به خانه، به نان خشک‌ها سرک می‌کشد. از گاوداری‌ها می‌آیند برای خریدن آن‌ها... بعد دغل را تحویل می‌دهد... حالا موقع درس خواندن است.
- برای درس خواندن وقت می‌گذارم، اما برای تلف کردن وقت نه! می‌دانید؟ پول درآوردن به من مزه کرده است. وقتی خودت پول درمی‌آوری، کیف خاصی دارد، اینکه پز بدهی این‌ها را با پول خودم خریده‌ام...
- می‌خواهی در آینده چه کاره شوی؟